

از ساخت اجتماعی معرفت تا ساخت جمعی واقعیت: لاتور در مقابل بلور

رحمان شریف‌زاده*

غلامحسین مقدم حیدری**

چکیده

دیوید بلور و برنو لاتور هر دو ساخت‌گرای اجتماعی هستند ولی آنها براساس معنایی که از «اجتماعی» و «ساخت» می‌کنند و همچنین، تفاوت در امری که قرار است به لحاظ «اجتماعی» ساخته شود؛ رویکردشان در مقابل هم قرار می‌گیرد. برای بلور «اجتماعی» به معنای باورها و مفاهیم نهادینه شده در جامعه علمی است و «ساخت» به معنای «علت چیزی بودن» یا «به وجود آوردن چیزی» است، اما برای لاتور «اجتماعی» اختصاص به جامعه انسانی ندارد و برای او به معنای کالتیو (اجتماع)ی از کنشگران انسانی و غیرانسانی است و «ساخت» به معنای تغییر و تبدیل است. همچنین، بلور «معرفت علمی» را ساختی اجتماعی و لاتور ساخت معرفت علمی را مبتنی و متأخر بر ساخت «فکت‌های علمی» می‌داند.

واژگان کلیدی: برنو لاتور، دیوید بلور، اجتماعی، ساخت، کنشگر، رخداد، تاریخ‌مندی.

* دانشجوی دکتری فلسفه علم و فناوری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول).

Email: Rahman_sharifzadeh@yahoo.com

** استادیار گروه فلسفه علم و فناوری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
Email: gmheidari@gmail.com

۱. مقدمه

امروزه، گرچه اصطلاح «ساخت‌گرایی اجتماعی»^۱ بسیار متداول است، اما اینکه ساخت‌گرایی اجتماعی دقیقاً به چه معنایی است و چه افرادی را می‌توان ساخت‌گرایی اجتماعی نامید، چندان روشن نیست. آنچه معمولاً گفته می‌شود این است که ساخت‌گرایی اجتماعی در مقابل رئالیسم و عینی‌گرایی است و اگر پرسیم که چه کسانی ساخت‌گرایی اجتماعی هستند، افرادی چون لاکمن، برگر، پیکرینگ، بلور، بارنز، لاتور و وولگار را فهرست می‌کنند. این در حالی است که بین رویکرد این متفکران، اختلاف‌ها و تمایزهای اساسی وجود دارد و رویکرد برخی از آنها در مقابل هم قرار دارد. به‌طور کلی، می‌توان دو نوع ساخت‌گرایی را از هم تمییز داد: ساخت‌باورهای ما درباره واقعیت و ساخت خود واقعیت.^۲

۱. ساخت‌باور^۳ (معرفت، نظریه، ایده، تصور، قرارداد، قانون و...) این نوع ساخت‌گرایی بین واقعیت و باور (یا معرفت ما به واقعیت) فرق می‌نهد و می‌گوید که توصیفات، یا باورها و یا نظریات ما ساخت اجتماعی هستند. این نوع ساخت‌گرایی (با توجه به توصیفات و باورهایشان) به انواع مختلفی تقسیم می‌شود: ساخت اجتماعی معرفت علمی (بلور و بارنز)؛ ساخت اجتماعی جنسیت (دوبوار)^۴ و ساخت اجتماعی دموکراسی (اندروز^۵) و از آنجا که در این مقاله، مقایسه ساخت معرفت علمی و ساخت واقعیت مورد بحث است، برای همین، فقط در مورد «ساخت اجتماعی معرفت علمی» از نظر ساخت‌گراهای فوق بحث می‌شود.

۲. ساخت واقعیت^۶: در اینجا، بحث صرفاً ساخت معرفت نیست، آنها معتقدند که واقعیت نیز ساخته می‌شود. این نوع ساخت‌گراها نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند: گروهی مانند برگر و لاکمن (۱۹۶۶)^۷، معتقدند که «واقعیت روزمره» یک ساخت اجتماعی است و در مورد سایر واقعیت‌ها (واقعیت علمی، تکنیکی و...) سخنی نمی‌گویند و گروه دوم، ساخت واقعیت را محدود نمی‌کنند و معتقدند که تمام واقعیت‌ها (از جمله واقعیت علمی) ساخت اجتماعی هستند. این نوع ساخت‌گرایی مشخصاً به برنو لاتور (و کسانی چون وولگار^۸ و میشل کالن^۹) تعلق دارد.

1. social constructivism

۲. هکینگ از ساخت اجتماعی امور متنوعی سخن گفته است که به نظر می‌توان همه را در دو دسته عمده جای داد: ساخت امری درباره واقعیت یا در واقعیت (باور، معرفت، تصور، فهم و قانون) و ساخت خود واقعیت.

3. the construction of believes

۴. Simone de Beauvoir، در کتاب جنس دوم (۱۹۷۳). این جمله دوبار مشهور است: «کسی زن زاده نمی‌شود بلکه زن می‌شود».

5. Andrews, George Reid (1997), The Social Construction of Democracy.

6. the construction of reality, Peter L. Berger and Thomas Luckmann

7. The Social Construction of Reality, A Treatise in the Sociology of Knowledge

8. Steve Woolgar

9. Michel callon

در مورد هر ساخت‌گرایی باید سه سؤال مهم را مطرح کرد: (۱) او «اجتماعی»^۱ را به چه معنایی معنایی به کار می‌برد؟ (۲) از نظر وی، «ساخت»^۲ چه معنایی دارد؟ (۳) چه چیزی قرار است که ساخته شود؟ پاسخ به این سؤالات، هم موضع متفکر مورد مطالعه و هم موضع ما را در قبال او مشخص می‌کند؛ چنین کاری را یان هکینگ^۳ به شکل دیگری در کتاب معروف ساخت اجتماعی چه چیزی؟^۴ (۱۹۹۹) انجام داده است. پاسخ وی به سؤال دوم چنین است: وقتی می‌گوییم X یک ساخت اجتماعی است، منظورمان حداقل یکی از این موارد است: الف) اجتناب‌ناپذیر نیست؛ ب) X بد است؛ ج) اگر X نبود، وضعیت بهتری داشتیم (هکینگ، ۱۹۹۹، ص ۶). منظور از اجتناب‌ناپذیر بودن X، این است که آن X می‌توانست اصلاً نباشد و یا طور دیگری باشد، مثلاً اگر بگویم فیزیک نسبت یک ساخت اجتماعی است؛ در این صورت، با توجه به وضعیت جامعه و عوامل اجتماعی می‌توانست فیزیک نسبت هیچ‌گاه ظهور پیدا نکند و یا به نحو دیگری ظهور پیدا کند (یعنی، اکنون امکان داشت فیزیک دیگری غیر از نسبت داشته باشیم). همچنین، وقتی می‌گوییم X یک ساخت اجتماعی است، می‌تواند منظور این باشد که X امر نامطلوبی است که بر ما تحمیل شده و یا برای ما ساخته شده است، مثلاً گفتن اینکه «زنان و مردان یک‌سری وظایف طبیعی دارند»، می‌تواند از سوی فمینیست‌ها مورد اعتراض قرار گیرد زیرا آنها این وظایف را امری طبیعی نمی‌دانند بلکه امری ساخته‌شده توسط اجتماع می‌دانند که محدودیت‌های نامطلوبی را به زنان تحمیل می‌کند. به همین شکل، وقتی می‌گوییم X یک ساخت اجتماعی است، منظور ما می‌تواند این باشد که چون X امر نامطلوب و نیز اجتناب‌پذیری است، بدیل‌های ممکن بهتر دیگری می‌توانست وجود داشته باشد و پس اگر X نبود، ما در وضعیت بهتری بودیم.

وی در پاسخ به سؤال سوم، فهرست متعدد و ناهمجنسی از اشیا، ایده‌ها، وضعیت‌ها و نقش‌های اجتماعی را به همراه کسانی که قائل به ساختنی بودن آنها بوده‌اند را می‌آورد؛ خطر، احساسات، جنسیت، برادری، معرفت، واقعیت، فکت، کوارک و... (همان، ص ۱).

تحلیل هکینگ از دو جهت ناقص و نارساست؛ نخست اینکه، وی چندان وارد تحلیل معنای «اجتماعی» (سؤال نخست) نمی‌شود و دوم اینکه، معنای سه‌گانه فوق بیشتر مناسب ساخت‌گرایایی است که خارج از حوزه معرفت یا فکت‌های علمی مطرح می‌شوند (برای مثال، در بحث‌های سیاسی - اجتماعی‌ای که فمینیست‌ها مطرح می‌کنند). در حوزه معرفت علمی و واقعیت، ساختارگراها؛ اولاً، هیچ‌گاه وارد بحث‌های ارزشی (X بد است، یا بهتر است نباشد) نمی‌شوند. هدف آنها فقط این است که نشان دهند که معرفت یا واقعیت چگونه ساخته می‌شود. از

1. social
3. Ian Hacking

2. construction
4. The Social Construction of What?

این گذشته، به نظر ما «X اجتناب‌ناپذیر نیست» معنای «ساخت اجتماعی» نیست بلکه معنای «ساخت» است. وقتی می‌گوییم X یک ساخت است، منظورمان این است که X روزی وجود نداشت و X می‌توانست طور دیگری باشد و این یعنی X اجتناب‌ناپذیر نیست. اجتناب‌ناپذیر بودن X، چیزی در مورد ساخت اجتماعی X نمی‌گوید، هرچند این حرف درستی است که اگر X یک ساخت اجتماعی است، آنگاه X اجتناب‌ناپذیر نیست.

ما در این مقاله، دو نوع ساخت‌گرایی مهم که در حوزه فلسفه و مطالعات علم مطرح می‌شوند؛ یعنی ساخت اجتماعی معرفت علمی دیوید بلور و ساخت اجتماعی واقعیت برنولاتور را به بحث می‌گذاریم و در مقابل هم قرار می‌دهیم. هدف ما از این کار دو چیز است:

الف) نشان دهیم که «ساخت اجتماعی» برای بلور و لاتور چه معنایی دارد؛ چنانکه خواهیم دید هر کدام از آنها «اجتماعی» و «ساخت» را به معانی متفاوتی به کار می‌برند. به طور کلی، تحلیل معنای «اجتماعی» و «ساخت» ضعف اشکالاتی که معمولاً به ساخت‌گرایی، وارد می‌شود را آشکار می‌کند: هیچ‌یک از این ساخت‌گراها معتقد نیستند که معرفت یا واقعیت همه‌زاییده علایق و عوامل اجتماعی است. آنها اصلاً چنین ادعایی را بی‌معنا می‌دانند. چنان‌که خواهیم دید برای کسانی مانند بلور، معرفت علمی ساخته اعمال فشار طبیعت و اقتدار^۱ انسان است، اما لاتور اساساً مرز میان طبیعت و جامعه را درهم می‌شکند: واقعیت ساخته می‌شود نه توسط جامعه (یا عوامل اجتماعی)، بلکه توسط شبکه‌ای از کنشگران ناهمجنس از انسان و غیرانسان (مواد شیمیایی، ماشین‌ها، نظریات و...).

ب) نشان دهیم که ساخت واقعیت‌ها ادعایی رادیکال‌تر یا نامعقول‌تر از ساخت معرفت نیست، برخلاف آن چیزی که به نظر می‌رسد یا ادعا می‌شود (برای مثال، کوکلا، ۲۰۰۰؛ هکینگ، ۱۹۹۹). کوکلا ساخت اجتماعی باور یا معرفت علمی را قابل هضم‌تر از ساخت اجتماعی واقعیت می‌داند: «اگر تاریخ اجتماعی علم به نحوی کافی متفاوت می‌بود؛ در این صورت، بنا به جامعه‌شناسان معرفت علمی، در حالت کلی، ما به دارای باورهایی که اکنون به کوآرک‌ها داریم نبودیم. این‌ت‌ز نسبتاً قابل هضم است. لاتور و دیگران پا را فراتر می‌گذارند. آنها مدعی هستند که اگر تاریخ اجتماعی به شکل متناسب متفاوت می‌بود کوآرکی وجود نمی‌داشت» (کوکلا، ۲۰۰۰، ص ۱۰).

۲. ساخت اجتماعی معرفت علمی

دیوید بلور را معمولاً با آنچه «برنامه قوی»^۲ جامعه‌شناسی معرفت علمی خوانده می‌شود،

1. authority

۲. strong program: «حداکثری»، «تمام‌عیار»، ترجمه‌های دیگر این اصطلاح هستند.

می‌شناسند. طبق این برنامه رویکردی که بخواهد در چهارچوب جامعه‌شناسی معرفت علمی، علم را مطالعه کند باید این چهار اصل را پوشش دهد (بلور، ۱۹۹۱، ص ۷).

۱. علی باشد؛ یعنی به اوضاع و احوالی که باور یا یک نوع معرفت را به وجود آورده است، توجه کند. طبیعی است که انواع علل دیگری جدا از علل اجتماعی می‌باشند که در به وجود آمدن باور در کار خواهند بود.

۲. نسبت به صدق و کذب، عقلانیت یا ناعقلانیت، موفقیت یا شکست بی‌طرف باشد. هر دوی این دوگانگی‌ها نیازمند تبیین هستند.

۳. در نحوه تبیین آن متقارن باشد. انواع یکسانی از علت، باورهای صادق و کاذب را تبیین می‌کنند.

۴. انعکاسی باشد؛ اصولاً الگوهای تبیین آن باید به خود جامعه‌شناسی نیز قابل اطلاق باشد.

از این میان، معمولاً اصل سوم (اصل تقارن) را مهم‌ترین اصل برنامه بلور می‌دانند. لری لاودن^۱ معتقد است که به جز این اصل، بقیه بدیهی‌اند و کسی چندان با آنها مشکلی ندارد (۱۹۸۱). با این حال، توجه نکردن به سه اصل دیگر (به‌ویژه اصل اول و دوم) معنای «ساخت اجتماعی معرفت» را مبهم می‌کند.

۱-۲. چه چیز ساخته می‌شود؟

براساس این اصول، یک باور صادق یا کاذب (عقلانی یا غیرعقلانی) توسط یک‌سری علل ایجاد می‌شود؛ بنابراین، آنچه قرار است ساخته شود، باورهای صادق یا کاذب هستند و معنای «ساختن» به سادگی یعنی «ایجاد کردن» است. وقتی می‌گوییم «الف» علت «ب» است، در این صورت «الف» به‌وجودآورنده «ب» است. چنان‌که خواهیم دید، از نظر بلور عوامل اجتماعی «درنهایت» علت و تعیین‌بخش معرفت علمی هستند، بدین معنا جامعه‌ای علمی است که معرفت علمی را می‌سازد.

در اینجا، یک نکته مهم وجود دارد و آن این است که این نوع علل، هم علل باورهای صادق‌اند و هم باورهای کاذب (اصل سوم)؛ چنین نیست که باورهای نادرست و کاذب معلول علل «نوعاً» متفاوتی از باورهای درست و صادق باشد. دقت کنیم که وی نمی‌گوید که باورهای صادق و کاذب علل یکسانی دارند بلکه علل «نوعاً» یکسانی دارند. در ادامه بحث به این مسئله باز می‌گردیم.

۲-۲. «اجتماعی»

«اجتماعی» همواره یک جامعه خاص را پیش‌فرض می‌گیرد. وقتی می‌گوییم «عوامل اجتماعی» باید مشخص کنیم که آیا «اجتماعی» اشاره به جامعه دینداران، پژوهشگران، دانشمندان،

1. Larry Laudan

هنرمندان... و یا جامعه مدنی دارد؟ در بحث بلور، چون مسئله ساخت اجتماعی معرفت علمی است؛ واژه اجتماعی اشاره مستقیمی به عوامل خارج از جامعه علمی مانند احزاب سیاسی، بنگاه‌های اقتصادی، نهادهای دینی و... ندارد هرچند به شکل غیرمستقیم به آنها نیز ربط پیدا می‌کند. منظور از اجتماعی؛ ارزش‌ها، معیارها، انتظارات و باورهای جامعه علمی است (که البته متأثر از عوامل اجتماعی خارج از خود نیز هست). این جامعه علمی، لازم نیست جامعه علمی تمام فیزیک‌دانان یا شیمی‌دانان باشد، بلکه هر مرکز تحقیقاتی^۱ می‌تواند یک جامعه علمی (یا خرد جامعه علمی) محسوب شود. هر مرکز تحقیقاتی؛ اشخاص، منابع مالی، اعتبار علمی و دغدغه‌های خاص خود را دارد. بلور با اشاره به مرکز پژوهشی توماس تامسون^۲ در گلاسکو و یوستوس لیپیش^۳ در گیسن (البته به نقل از جی. بی. مورل^۴) تفاوت‌های جامعه‌شناختی (منابع مالی، شهرت و محبوبیت رئیس مرکز، توانایی جذب دانشجویان، برنامه پژوهشی مرکز، روش‌ها و تکنیک‌ها و...) آنها را باهم مقایسه می‌کند (همان، ص ۳۴-۳۶). وی نشان می‌دهد که چگونه تفاوت اجتماعی این دو مرکز موجب موفقیت لیپیش و شکست تامسون شد؛ چگونه دعاوی علمی (باورهای علمی) یکی مقبول افتاد و دیگری نیفتاد. اما آیا این بدین معناست که معقول شدن و پذیرفته شدن باورهای لیپیش و نامعقول شدن و رد شدن دعاوی تامسون، همه محصول این سیستم اجتماعی است؟ یک سیستم اجتماعی، چنان‌که خواهیم دید، هم شامل فاکتورهای اجتماعی مانند عوامل فوق است و هم مجموعه باورها و مفاهیم نهادینه‌شده که معمولاً فراگیرتر هستند (مثلاً این باور که خلأ ممکن نیست یا در فوق‌القمر تغییری رخ نمی‌دهد و یا مفهوم زمان، مکان، ماده و...). عوامل نوع دوم منجر به تعیین ماهیت یک نظریه می‌شوند (یعنی منجر به این می‌شوند که ما جهان را به شکل خاصی ببینیم و بفهمیم و بنابراین، معرفت و نظریه ما شکل خاصی به خود می‌گیرد) و عوامل نوع نخست بر شکست یا پیروزی یک نظریه تأثیرگذارند؛ هرچند برای بلور، خود نظریه و توانایی آن در تبیین و حذف اعوجاج‌ها نیز اهمیت زیادی دارد.

۳-۲. ساخت اجتماعی معرفت

آیا یک باور علمی، معقول و صادق (یا باور غیرعلمی، نامعقول و کاذب) همه ساخته سیستم اجتماعی است؟ اصل اول بلور چنین چیزی را رد می‌کند. این اصل می‌گوید که علل دیگری در کنار علل اجتماعی در به وجود آمدن باورها نقش دارند. این علل دیگر، در نظر او همان مشاهدات تجربی هستند: «هیچ جامعه‌شناسی سازگاری هرگز نمی‌تواند معرفت را یک وهم بی‌ارتباط به

1. research school

2. Thomas Thomson

3. Justus von Liebig

4. Morrell, J. B.

مشاهدات تجربی جهان مادی پیرامون ما تصویر کند ما نمی‌توانیم در جهان رؤیاهای زندگی کنیم» (همان، ص ۳۳). «ماده‌باوری^۱ و اعتماد به داده‌های حسی مفروضات جامعه‌شناسی معرفت هستند و کنار گذاشتن این مفروضات به هیچ‌وجه مجاز نیست» (همان، ص ۳۴).

بر این اساس، بلور در پیروزی لیپیش و نیز شکست تامسون به مشاهدات نقش انکارناپذیری می‌دهد: «انکارناپذیر است که بخشی از علت پیروزی لیپیش به دلیل این بود که جهان مادی به شکلی قاعده‌مند، پاسخ می‌داد...» (همان، ص ۳۶). هر دو مرکز از مشاهدات تجربی استفاده می‌کردند و هر دو مرکز دارای سیستم اجتماعی بودند. پس علل نوعاً (نه مصداقاً) یکسانی (طبیعی و اجتماعی) موجب ظهور دو گونه باور؛ یکی، معقول و عقلانی و دیگری، نامعقول و غیرعقلانی شد. به همین سان، هم نجوم بطلمیوس از مشاهدات تجربی استفاده می‌کرد و هم نجوم کپرنیک و هر دو نیز دارای سیستم اجتماعی متفاوتی بودند. این علل نوعاً یکسان، در یکسو، باور معقول، منطقی، عینی، صادق ایجاد کرد و در سوی دیگر، باور غیرعینی و غیرصادق.

مسئله بلور این است که هیچ‌یک از علل طبیعی و اجتماعی به تنهایی قادر به ایجاد باور (صادق یا کاذب) نیستند. بلور برای اینکه نشان دهد که مشاهدات دقیقاً چه نقشی در این فرایند دارند و چگونه این دو نوع علل باهم باور را می‌سازند، به تحلیل معنای «صدق» و «مطابقت با واقع» می‌پردازد (همان، ص ۳۷). وی معتقد است که رابطه مطابقتی میان نظریه و واقعیت مبهم است. وقتی از «واقعیت» بحث می‌کنیم، باید یک تمایز را در ذهن داشته باشیم: واقعیت مستقل از فهم ما (واقعیت از دید عالم مطلق) و واقعیتی که ما می‌فهمیم. مثلاً اینکه برف سفید است، واقعیتی است که ما می‌فهمیم ولی ممکن است واقعیت مستقل از ما چیز دیگری باشد. در واقع، ممکن است برف بنفش باشد ولی ساختار بینایی انسان آن را سفید ببیند (و مثلاً گریه‌ها آن را به رنگ بنفش ببینند). در اینجا، نکته مهم این است که ما هیچ راهی نداریم که درک کنیم که آیا فهم ما از واقعیت با واقعیت مستقل از ما مطابق است یا نه. به قول بلور:

ما نمی‌توانیم نقش خدا را بازی کنیم و فهم ما از واقعیت را با خود واقعیت، آنچنان‌که هست و نه آنچنان‌که ما آن را می‌فهمیم مقایسه کنیم (همان، ص ۱۴۷).

با این پیش‌فرض که ما در پرتو نظریه‌ها، باورها و علایق مان واقعیت را می‌فهمیم، فرض کنید که ما از نظریه «الف» گزاره مشاهده‌تی «ب» را بیرون بکشیم و به آزمون تجربه گذاریم. آیا اگر آزمایش موفقیت‌آمیز بود، می‌توانیم بگوییم که نظریه مطابق با واقع است؟ کدام واقع، واقع مستقل از نظریه یا واقعی که ما از طریق نظریه، آن را می‌فهمیم؟ چون شق نخست، منتفی است پس می‌توان گفت

1. materialism

که نظریه مطابق با واقعیتی است که خود تصویر می‌کند؛ به عبارت دیگر، نظریه مطابق با فهم ما از واقعیت است. به بیانی کلی‌تر، می‌توان گفت که: «این مطابقت نظریه با واقعیت نیست بلکه مطابقت نظریه با خودش است» (همان، ص ۳۸).

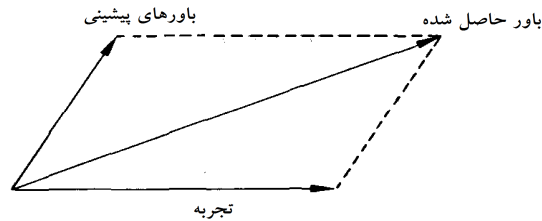
در اینجا، رویکرد عمل‌گرایانه بلور مشهود است، ما نمی‌توانیم بگوییم که نظریه در واقع صادق است؛ آنچه که می‌توانیم بگوییم این است که نظریه در عمل موفق است: «شاخص صدق که عملاً استفاده می‌کنیم این است که نظریه کار می‌کند» (همان).

در این میان، می‌توان یک پرسش را مطرح کرد: بلور می‌گفت که در ایجاد باور هم طبیعت نقش دارد و هم نظام اجتماعی دانشمندان، اما اگر نظریه با خود مطابق است نه با واقع، پس نظریه چگونه با طبیعت مرتبط می‌شود؟ نقش طبیعت در اینجا چه چیز است؟ این اشکال را لاتور نیز به بلور وارد کرده است. لاتور می‌گوید که اگر در نهایت این سیستم اجتماعی دانشمندان است که تعیین‌کننده است و یک باور را پذیرفتنی و دیگری را ناپذیرفتنی و نامعقول می‌کند پس در این میان نقش واقعی ایزه‌ها چیست؟ (لاتور، ۱۹۹۹ الف، ص ۱۱۶-۱۱۸).

ما به‌طور مستقیم، به واقعیت مستقل از خود دسترسی نداریم، اما این به معنای عدم آن واقعیت نیست (بلور اتهام ایدئالیست بودن را رد می‌کند) (همان، ص ۱۷۳)، طبیعت به‌طور مداوم، بر سر فهم ما از واقعیت مشکل و اعوجاج ایجاد می‌کند. با این حال، در اختیار ماست که چگونه نظریه را تعدیل و یا تغییر دهیم که مشکل ایجاد شده حل شود. به قول بلور، طبیعت قدرت دارد و ما آتوریته (همان، ص ۴۱). مسئله تغییر یا تعدیل نظریه، مسئله توافق و قرارداد است و ما قرارداد می‌کنیم که با نظریه چه کنیم تا مشکل یا اعوجاج به وجود آمده رفع شود؛ طبیعت فشار می‌آورد که فهم ما از واقعیت با آن منطبق نیست، اما نمی‌گویید که چگونه آن را منطبق کنیم. این کار برای خود دانشمندان است. توجه کنیم که هیچ‌گاه قرارداد و توافق امری دلبخواهی نیست: «اغلب فرض می‌شود که اگر چیزی قراردادی بود پس دلبخواهی است، گفته می‌شود اینکه دستاوردها و نظریات علمی را به عنوان قرارداد در نظر بگیریم؛ به این معناست که آنها به سادگی با تصمیم صادق می‌شوند و هر تصمیمی می‌تواند گرفته شود. پاسخ این است که قراردادها دلبخواهی نیستند (همان، ص ۴۳)، بلکه قرارداد (یا هم‌رایی)^۱ با محدودیت‌ها شکل می‌گیرد و مذاکره فرایندی برای مشخص کردن محدودیت‌هاست. این محدودیت‌ها هستند که ماهیت یک قرارداد را می‌سازند. برای حل انومالی سیاره اورانوس، دانشمندان آزاد نبودند که هر تصمیمی بگیرند، فیزیک نیوتن، علایق و باورهای آنها را تعیین کرد که بر سر تعدیل «تعداد سیارات منظومه شمسی» به توافق برسند.

1. convention

بر این اساس، برای به وجود آمدن یک باور دو محور وجود دارد؛ محور نخست، نظام باورهای جامعه مورد نظر است و محور دوم، مشاهداتی است که ما از طبیعت دریافت می‌کنیم. بلور این ادعا را چنین تصور کرده است (همان، ص ۳۲):



شکل ۱

چنان‌که آشکار است باور نهایی، محصول مشترک تجربه و باورهای پیشینی جامعه دانشمندان است. باورهای پیشین اشاره به مفاهیم، باورها، قراردادهای و روش‌هایی دارد که در یک جامعه علمی نهادینه شده است. با این حال، همان‌طور که گفتیم به باور بلور نقش نظام اجتماعی و طبیعت یکسان نیست. تجربه اعمال فشار می‌کند اما به هیچ‌وجه ماهیت باور یا نظریه را متعین نمی‌کند و همچنین، نظام اجتماعی باور را متعین می‌کند (اتوریت در دست وی است) اما در این کار نیز چندان آزاد نیست چون فشار طبیعت وی را محدود می‌کند. بنابراین، ساخت اجتماعی معرفت در نظر بلور، یعنی تعامل فشار طبیعت و اتوریت (برای تغییر) جامعه علمی.

۳. ساخت‌گرایی لاتوری

برنو لاتور را با نظریه کنشگر شبکه^۱ می‌شناسند. افرادی چون میشل کالن، جان لا^۲ و مهم‌تر از همه، لاتور از افراد شاخص این نظریه محسوب می‌شوند. این نظریه که تأثیر وایتهد (متافیزیک پویشی)، ژیل دولوز^۳ (هویت و تفاوت و نیز مفهوم ریزوم^۴)، ویلیام جیمز^۵ (نظریه جهان‌های متکثر، تجربه‌گرایی رادیکال)، میشل سرس^۶ (مفهوم ترجمه)، جامعه‌شناسی گابریل تارد^۷،

1. actant network theory

2. J. Law

3 Gilles Deleuze

4. Rhizome

5 William Jamse

6. Michel Serres

۷. تارد (Gabriel Tarde) هم‌عصر و منتقد سرسخت امیل دورکیم است. تارد مرز میان جامعه‌شناسی و متافیزیک را برمی‌دارد و در نظریه اجتماعی خود متوسل به دوگانگی طبیعت - جامعه و نیز امر اجتماعی (the social) که افراد جامعه را در بر گرفته است، نمی‌شود. لاتور و نظریه کنشگر شبکه از این لحاظ کاملاً وامدار تارد است. با معنایی که لاتور از «اجتماعی» دارد، نظریه کنشگر شبکه هم نظریه‌ای متافیزیکی و هم اجتماعی است و اساساً مرز میان آنها از میان می‌رود. از این‌روست که لاتور می‌گوید «هیچ‌گاه نتوانسته‌ام تصمیم بگیرم که من یک متافیزیسین بوده‌ام یا جامعه‌شناس» (لاتور، ۲۰۰۲، ص ۱۱۸).

هارولد گارفینکل^۱ (روش مردم^۲)، آلژیداس گریماس^۳ (تحلیل نشانه‌شناختی متون) و روش پدیدارشناسی (اپوخه و تعلیق کردن) در آن مشخص است، از متافیزیک جوهر-عرض، علیت، مرزبندی، ثبوت، فراورده به متافیزیک کنش‌ها، نسبت‌ها، شبکه، رخدادها، وساطت^۴، پویش و فرایند، گذر خواهد کرد. این نظریه از هستی به مثابه ماهیات ثابت، مقوله‌بندی شده و تفکیک‌شده به هستی به مثابه شبکه‌های متکثر و ناهمجنس در پویش بازمی‌گردد (ر.ک: لاتور، ۱۹۹۶ الف). نظریه کنشگر شبکه در حقیقت یک هستی‌شناسی و روش‌شناسی خاص برای فهم و مطالعه پراکتیس‌های متفاوت است. اجازه دهید برخی از جوانب و مفاهیم مهم نظریه کنشگر شبکه که برای بحث فعلی ما مهم است را در اینجا به اجمال بحث کنیم.

۳-۱. نظریه کنشگر شبکه

لاتور در کتاب‌های ما هرگز مدرن نبوده‌ایم (۱۹۹۳ الف) و پاستوریزه کردن فرانسه (۱۹۹۳ ب)، متافیزیکی را به چالش می‌کشد که وی آن را هستی‌شناسی بنیادین مدرنیته می‌داند. در این هستی‌شناسی، واقعیت به قطب‌های متضاد و متقابل تقسیم می‌شود. جامعه انسانی، طبیعت و تکنولوژی در سه ساحت متفاوت قرار داده می‌شوند و براساس این تقسیم‌بندی؛ امور اجتماعی، سیاسی، دینی، ارزشی، اخلاقی و زبان در قلمروی جامعه انسانی، اشیای مادی و طبیعی در قلمروی طبیعت و مصنوعات (که نه از جنس امور اجتماعی اند نه طبیعی) در ساحت تکنولوژی قرار داده می‌شوند. از آنجا که این هستی‌شناسی مبنای تفکر مدرنیته است همه در علم جدید (چه علوم طبیعی و چه اجتماعی) و در فلسفه و مطالعات مربوط به علم و تکنولوژی ریشه دوانده است. به نظر لاتور، هستی‌شناسی تصفیه‌گرایانه مدرنیته که می‌خواهد جهان را به قلمروهای مشخص و خالص تقسیم کند؛ اجازه نخواهد داد که ما در فعالیت‌های متفاوت (علم، فناوری، دین و...) نقش واقعی انسان و غیرانسان را بشناسیم. با فرض این شکاف‌ها، مسئله اصلی مثلاً در علم‌شناسی‌ها این بوده است که در فرایند ساخت علم، انسان نقش بیشتری دارد یا غیرانسان و چگونه این نقش‌ها مشخص و تعریف می‌شود. بعضی، نظام اجتماعی را به دانشمندان فرو می‌کاهند و نقش صرف کشف‌کننده واقعیت را به آنها می‌دهند (مثلاً به باور پوزیتیویسم، انسان نقشی بیش از کاشف صرف ندارد و منبع تعلیل و توجیه صرفاً طبیعت است)؛ برخی مانند کوهن، مجال بیشتری به جامعه علمی می‌دهند و برخی همچون بلور اتوریته ارائه، تغییر و تعدیل نظریه‌ها را در دست جامعه علمی می‌گذارند و از آن سو، نقش طبیعت را تا حد یک «اعمال فشار» یا «تحریک ارگان‌های حسی» پایین می‌آورند.

1. Harold Garfinkel

2. ethnomethodology

3. Algirdas Julien Greimas

4. mediation

اگرچه متافیزیک مدرنیته شکاف عظیمی میان انسان (جامعه، فرهنگ) و غیرانسان (طبیعت، مصنوعات) ایجاد می‌کند و این دو را در مقابل هم قرار می‌دهد، اما این خالص‌سازی فقط در مقام نظر است و در عمل، وضع به گونه‌ای دیگر است. بروز اشیا و پدیده‌هایی که مدرنیست‌ها نمی‌توانند به راحتی آن را در داخل یکی از قلمروهای جامعه، مصنوعات و طبیعت قرار دهند تبدیل به کابوسی برای آنها شده است (هارمن، ۲۰۰۹، ص ۶۳). «سوراخ شدن لایه ازن» پدیده‌ای است اجتماعی، طبیعی یا تکنولوژیکی؟ بیماری ایدز، پدیده‌ای اجتماعی (فرهنگی، اخلاقی، ارزشی...)، اقتصادی و یا طبیعی است؟ «گوسفند شبیه‌سازی‌شده» پدیده‌ای مربوط به تکنولوژی است یا طبیعت یا دین یا اخلاق یا جامعه؟ ناوهای جنگی پدیده‌ای اجتماعی هستند یا سیاسی یا فنی یا علمی؟ گرم‌شدن کره زمین چطور؟ در کدام یک از مقولات اجتماعی، طبیعی، تکنولوژیکی، سیاسی، اخلاقی و دینی قرار می‌گیرد؟! (ر.ک: ۱۹۹۳ الف، ص ۱-۱۳) اینها، نه تنها نشانه‌هایی هستند از اینکه مشکلی در تفکیک‌ها و مرزبندی‌ها وجود دارد بلکه لاتور می‌خواهد بگوید که در عمل هیچ‌گاه چنین تفکیک‌هایی وجود نداشته است. بر این اساس، لاتور ما را به این نکته توجه می‌دهد که هر چند مدرنیته تجزیه و تصفیه قلمروها را فریاد می‌زند و تخطی از مرزهای معین را خلط مقولاتی و مغالطه می‌خواند، اما در عمل چنین تفکیک‌ها و ساحت‌هایی وجود ندارد و در عمل ما هیچ‌گاه مدرن نبوده‌ایم!

لاتور و کسانی مانند کالن برای چند دهه از متافیزیک دفاع کرده‌اند که بتواند جایگاه واقعی انسان و غیرانسان را به آنها بازگرداند. نظریه کنشگر شبکه، متافیزیک است که به اسطوره قلمروهای خالص پایان می‌دهد. وقتی بدون تفکیک‌های طبیعی، اجتماعی، تکنیکی به جهان نگاه می‌کنیم، آنچه می‌بینیم اجتماعی متکثر از کنشگران^۱ یا بازیگران^۲ (چه انسان و چه غیرانسان^۳) است. می‌توان گفت که هر تغییری (و هر ساختی) ناشی از پیوند یافتن و یا از هم‌گسیختن این کنشگران است. دائماً کنشگران در تلاش‌اند تا برای رسیدن به اهداف خود با هم پیوند یابند. چنان‌که خواهیم دید، یک دانشمند بدون پیوند یافتن با دیگر انسان‌ها (دانشمندان، سرمایه‌گزاران و...) و غیرانسان‌ها (مصنوعات و اشیا) نمی‌تواند تغییری در قلمروی علم ایجاد کند. قدرت (چه برای بقا، چه برای تغییر و ساخت) در پیوند یافتن و ایجاد اتحاد یا پیوندهای قوی^۴ است؛ از این رو، لاتور می‌گوید که کنشگران با هم در مذاکره^۵ برای ایجاد پیوند هستند و اهداف همدیگر را ترجمه^۶ می‌کنند؛ از آنجا که کنشگران

1. actant

2. actors

۳. انسان و غیرانسان اشاره به موجوداتی که به شکلی خالص انسانی یا غیرانسانی هستند ندارد. به این مطلب بازخواهیم گشت.

4. strong association

5. negotiation

6. translate

به شکل پیشینی دارای هدف واحدی نیستند و به نفع در خدمت یک دیگر نیستند (با تسامح: هر یک هدف خود را دارند)، کنشگری که می‌خواهد با دیگری پیوند یابد، به نحوی هدف طرف را تغییر، تعدیل یا بازتعبیر می‌کند تا کنشگران متحد شده همه در خدمت هدف واحدی قرار گیرند. لاتور به این عمل «ترجمه» می‌گوید. ترجمه کاری است که در جریان مذاکره رخ می‌دهد و در واقع، پاسخ این پرسش است که چگونه کنشگران متفاوت باهم پیوند می‌یابند.^۱ اکنون، کسی که در چهارچوب نظریه کنشگر شبکه و با مبانی متافیزیکی و روش شناختی آن بخواهد پراکتیسی چون علم (یا فناوری) را مطالعه کند (که لاتور به آن مردم‌شناس علم یا فناوری می‌گوید)، تمام کنشگران (درگیر ساخت یک فکت یا ماشین) را فهرست خواهد کرد و نحوه پیوند یافتن آنها، مذاکرات و ترجمه‌های انجام گرفته را بازسازی می‌کند.

مردم‌شناس علم با مقولاتی چون طبیعی-اجتماعی، عقلانی-غیرعقلانی، علمی-غیرعلمی و... سراغ مطالعه یک پراکتیس نمی‌رود بلکه همچون مردم‌شناسی که وارد قبیله‌ای ناآشنا شده است، وارد یک آزمایشگاه می‌شود و خود را مواجه با تعداد زیادی از کنشگران متنوع می‌بیند و ارتباط و پیوند آنها را مطالعه می‌کند (ر.ک: لاتور و وولگار، ۱۹۸۶، ص ۲۹). او در مطالعه فکت‌های گذشته (نه فکت‌های در حال ساخت)، متون علمی (و متون مربوط دیگر) را بررسی مردم‌شناختی می‌کند. در اینجا، وی همچون یک نشانه‌شناس، تمام کنشگران داخل در داستان ساخت یک فکت را فهرست می‌کند و روابط آنها را مطالعه می‌کند.^۲

در واقع، «ساخت اجتماعی واقعیات علمی» مطالعه علم در چهارچوب نظریه کنشگر شبکه توسط کسانی چون لاتور است؛ به عبارتی دیگر، وقتی شما با نظریه کنشگر شبکه سراغ علم (یا فناوری) می‌روید، آنچه به دست می‌آورد همان ساخت واقعیات علمی است. «ساخت اجتماعی واقعیات علمی» لاتور در کنار برنامه قوی دیوید بلور و مکتب بث^۳ کالینز، مهم‌ترین جریان‌های فکری در مطالعات علم معاصر هستند.

۲-۳. ساخت اجتماعی یا ساخت جمعی

لاتور با صراحت می‌گوید که «اضافه کردن قید اجتماعی به ساخت‌گرایی کاملاً آن را تهی از معنا می‌کند» (لاتور، ۲۰۰۵، ص ۹۱). این ادعا در چهارچوب نظریه کنشگر شبکه کاملاً قابل فهم

۱. مفهوم ترجمه جوانب مهم و انواع متفاوتی دارد (ر.ک: لاتور، ۱۹۸۷، ص ۱۰۸-۱۲۱).

۲. لاتور در بررسی و مطالعه کشف میکروب، تمام مقالاتی را که در سه نشریه علمی The Revue Scientifique (از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۹)، Annales de l'Institut Pasteur (از سال ۱۸۷۷ تا ۱۹۱۹) و Concours Medical (از سال ۱۸۸۵-۱۹۰۵) در مورد پاستور، میکروب و کلیدواژه‌های مربوطه نوشته شده‌اند را بررسی کرده است (لاتور، ۱۹۹۳، ص ۱۱-۱۲).

3. Bath school

است چون وی نه «اجتماعی» را به معنای متعارف، یعنی معنای مورد نظر جامعه‌شناسان به کار می‌برد و نه «ساخت» را؛ از این رو، اصطلاح ساخت‌گرایی اجتماعی همواره موجب بدفهمی مواضع وی و یک کاسه کردن کار لاتور با افراد دیگری می‌کند که وی برای چند دهه آنها را نقد کرده است. اکنون مناسب است تا مفاهیم «اجتماعی» و «ساخت» مورد نظر لاتور را بررسی کنیم.

۳-۲-۱. اجتماعی

اجتماعی به معنای عوامل و نیروهای اجتماعی (جامعه انسانی) نیست، بلکه به معنای اتحاد یا پیوند کنشگران متعدد و متنوع است. جالب این است که معنای لغوی «جامعه» و «اجتماع» هیچ اشاره‌ای به انسان و نیروهای انسانی ندارد بلکه بر «جمع» تأکید دارد اما این نکته مهم نادیده گرفته می‌شود. ریشه لاتین سوشیال^۱ نیز چنین است. اگر به معنایی که ریشه لاتین این واژه به ما می‌دهد، توجه کنیم آنگاه «می‌توان با بازتعریف جامعه‌شناسی، نه به عنوان علم اجتماعی بلکه به عنوان ردیابی پیوندها به شهودهای اولیه علوم اجتماعی وفادار ماند... سوشیال چیزی در میان دیگر چیزها نیست، شبیه یک گوسفند سیاه در میان گوسفندان سفید، بلکه نوعی اتصال^۲ است میان چیزهایی که خود سوشیال نیستند» (لاتور، ۲۰۰۵، ص ۵).

سوشیال هیچ ربطی ضروری به انسان، علایق و نیروهای انسانی، سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی ندارد. اگر سوشیال را به این معنا در نظر گیریم، بر ساخت‌گرایی لاتوری به تبیین‌گرایی اجتماعی کسانی چون بلور فروکاسته می‌شود و فرقی با آن نخواهد داشت. سوشیال یک ماده نیست (مانند چوب یا آهن) که همان‌طور که ما یک صندلی ساخته شده از چوب را «چوبی» می‌گوییم، چیزهای ساخته شده از آن را «اجتماعی» بگوییم (علایق اجتماعی، عوامل اجتماعی، انسان اجتماعی و نهادهای اجتماعی). از این‌روست که لاتور اصطلاح برساخت‌گرایی اجتماعی را مناسب نمی‌داند: «ANT به شکل کاملاً بدی با استفاده بداقبالانه از عبارت "برساخت‌گرایی اجتماعی فکت‌های علمی" آغاز شد. اکنون ما می‌دانیم که چرا واژه «سوشیال» می‌تواند این قدر سوءفهم ایجاد کند؛ این واژه دو معنای کاملاً متفاوت را با هم خلط می‌کند: نوعی ماده^۳ و حرکتی برای دور هم جمع کردن موجودات غیرسوشیال» (همان، ص ۸۸).

۳-۲-۲. ساختن

در نظر لاتور کار و مسئله اصلی دانشمندان، کشف یک فکت نیست بلکه ساخت آن است.

1. socius

2. connection

3. stuff

دانشمندان مدام در کار پیوند یافتن با کنشگران هستند. اگر این فعالیت پیچیده در نهایت موفقیت‌آمیز باشد به چیزی ختم می‌شود که لاتور به آن جعبه سیاه^۱ می‌گوید.^۲

اگرچه مخاطب لاتور ممکن است با ساخته شدن جعبه سیاه‌های فنی و سیاسی و به‌طور کلی، هر امری که در تفکر کلاسیک به عنوان امر مصنوعی یا قراردادی لحاظ می‌شود، مشکلی نداشته باشد اما «ساخته شدن فکت‌ها» برای وی عجیب و مسئله‌ساز است. از آنجایی که فرض اولیه افراد این است که فکت‌های علمی «کشف» می‌شوند، مسائل متداول و مشخصی برای آنها مطرح می‌شود: آیا ساخت فکت‌ها به این معناست که دانشمندان جهان را می‌سازند؟ آیا این همان چیزی نیست که فیلسوفان علم از آن به عنوان داده‌سازی^۳ یاد می‌کنند؟ آیا ساخته شدن فکت‌ها چیزی از علم، عینیت، صدق باقی می‌گذارد؟

غرابت «ساختن فکت‌ها» به این دلیل است که ما معمولاً «ساختن» را با یک‌سری مفاهیم دیگر مانند جعلی، سرهم‌بندی‌شده و غیرواقعی ربط می‌دهیم:

«متأسفانه ... دیگر همکاران در علوم اجتماعی و طبیعی معنای به کلی متفاوتی از کلمه ساخت غیر از معنایی که فهم عرفی از این کلمه تا به حال به ما یاد داده است، مراد می‌کنند. گفتن اینکه چیزی ساخته شده است این معنا را می‌دهد که آن چیز صادق (حقیقی، واقعی) نیست ... یک چیز یا واقعی است و ساخته نشده است و یا ساخته شده است و مصنوعی، سرهم‌شده، ابداع شده، شکل‌گرفته و کاذب است» (۲۰۰۵، ص ۹۰).

هیچ‌گاه معنای عرفی «ساختن»، دلالت به امر غیرواقعی و کاذب نمی‌کند. هیچ‌کس نمی‌گوید «برج میلاد» غیرواقعی یا کاذب است! واقعی بودن یا نبودن، صادق بودن یا نبودن نمی‌تواند وصف امر ساخته شده باشد، تنها سؤال مهم و مرتبط این است که آیا آن چیز خوب ساخته شده است یا نه؟ «ما برای پاسخ به این سؤال مهم آماده می‌شویم: یک فکت مفروض خوب ساخته شده است یا بد؟ ما زیر بار این دوراهی بی‌معنا نمی‌رویم؛ انتخاب کن: یک فکت یا واقعی است یا جعلی!» (همان، ص ۹۱). از این گذشته، اگر بگوییم آنچه ساخته شده باشد، واقعی نیست آنگاه تمام ابزارها

1. black box

۲. جعبه سیاه امری مسلم و بدیهی است که دیگر نمی‌توان در آن مناقشه کرد. وقتی یک جعبه سیاه ساخته شد، تمام فرایند ساخت و کنشگران متکثر (غیر از یک یا چند بازیگر) به فراموشی سپرده می‌شوند (در جعبه سیاه انداخته می‌شوند). آنچه مهم است صلابت و کارایی خود جعبه سیاه است. اکنون آنچه که مهم است این است که آب H₂O است و فرایند رسیدن به آن (کنشگران، شکست‌ها، مذاکرات و...) دیگر اهمیتی ندارد. با این حال، زمانی ممکن است یک جعبه دچار مشکل شود و توسط افرادی با پرداخت هزینه کافی باز می‌شود. در این حالت تمام فرایند تولید دوباره به میان می‌آیند و مناقشات و مذاکرات دوباره شعله‌ور می‌شوند (جعبه سیاه یک هواپیما وقتی باز می‌شود که هواپیما با مشکلی مواجه شده باشد). فکت علمی جعبه سیاه‌های علم هستند (در دیگر پراکتیس‌ها: ماشین مانند موتور دیزل، واقعیت سیاسی مانند مرزها، دینی مانند نماز، قوانین حقوقی مانند قصاص و... جعبه سیاه محسوب می‌شوند).

3. fabrication of data

و دستگاه‌های آزمایشگاهی، چیزهای غیرواقعی و سرهم‌شده هستند و این موضع رئالیست‌ها را کاملاً تضعیف می‌کند، چگونه واقعیت با امور غیرواقعی به دست می‌آید؟ (همان).

در مردم‌شناسی علم لاتور، «ساختن» به سه معنا به کار نمی‌رود: خلق از عدم^۱، بازترکیب کردن^۲ عناصر اولیه و شکل‌دهی^۳ به عناصر بی‌شکل. مورد نخست را اصلاً لاتور نیاز ندارد که بحث کند زیرا در انگلیسی ساختن معنای خلق از عدم ندارد ولی در فارسی ساختن در برخی اوقات به این معنا نیز به کار می‌رود. وقتی می‌گوییم که فکت‌های علمی ساخته می‌شوند. منظور این نیست که فکت‌ها خلق می‌شوند، این سخن همان‌قدر معنا دارد که بگوییم مهندسان ساختمان را از عدم خلق می‌کنند. مجموعه‌ای از کنشگران انسانی و غیرانسانی با هم پیوند می‌یابند و اتحادی را می‌سازند، این اتحاد در صورت استحکام یافتن و دوام آوردن در برابر آزمون‌های استحکام^۴ بدل به یک جعبه سیاه می‌شود.

ساختن به معنای بازترکیب عناصر از پیش موجود نیز نیست؛ به عبارتی دیگر، چنین نیست که وقتی یک کنشگر وارد اتحادی از کنشگران می‌شود و اتحاد جدیدی ساخته می‌شود، همان کنشگر قبلی باشد و فقط با چند کنشگر جدید ترکیب شده باشد. وقتی کنشگران وارد یک اتحاد می‌شوند، دیگر همان کنشگران قبلی نیستند بلکه ماهیت آنها بازتعریف می‌شود. لاتور به پیروی از وایتهد به هیچ ذاتی معتقد نیست، شبکه ماهیت کنشگران با اضافه یا کم شدن هر کنشگری به یک شبکه است و ماهیت تمام کنشگران (کم یا زیاد) بازتعریف می‌شود. برای مثال، وقتی شما دانشگاه قبول می‌شوید (یعنی فلان دانشگاه، اساتید، دانشجویان، کتاب‌ها و... وارد شبکه شما می‌شوند). شما، سایر دانشجویان، دانشگاه و... بازتعریف می‌شوند. وقتی من اسلحه‌ای به دست می‌گیرم، نه من همان فرد قبلی هستم (مثلاً اکنون توانایی‌ها، انگیزه‌ها و احساسات دیگری دارم) و نه اسلحه (اکنون می‌تواند توسط من شلیک شود و...). کنشگران وقتی پیوند می‌یابند، ویژگی‌های خود را مبادله می‌کنند. در همه جا قضیه همین است و از جمله در مورد پیوند دانشمند با اشیا: «نکته اساسی که می‌خواهم بگویم این است که "ساختن" به هیچ‌وجه بازترکیب عناصر از پیش موجود نیست. در طول آزمایش [پاستور]، وی و تخمیر به شکلی دوطرفه ویژگی‌های یکدیگر را افزایش دادند و مبادله کردند» (۱۹۹۹ ب، ص ۱۲۴).

برای لاتور، نه انسان کلاً انسانی است و نه موجوداتی مانند میکروب یا مصنوعات مانند اتومبیل کلاً طبیعی یا مصنوعی هستند، وقتی انسان و غیرانسان با هم مواجه می‌شوند، آمیزش یا مبادله‌ای (به قول لاتور) رخ می‌دهد و هر دو را تغییر می‌دهد. انسان قبل از تکنولوژی با انسان بعد

1. creation

2. recombination

3. shaping

4. trial of strength

از تکنولوژی متفاوت است و به همین شکل، پاستور و میکروب قبل از مواجه با یکدیگر با بعد از مواجه با یکدیگر فرق دارند. از این روست که لاتور به کنشگرانی چون انسان، مصنوعات و اشیای طبیعی مانند میکروب، چندرگه^۱ یا نیمه‌شیء^۲ می‌گوید.

همچنین، ساختن به معنای شکل‌دهی به عناصر بی‌شکل نیست. این مورد از بقیه مهم‌تر است، زیرا مسیر لاتور را از کسانی چون کانت و کوهن^۳ و جامعه‌شناسان علم پس از کوهن (از جمله بلور) جدا می‌کند. دانشمندان یک‌سری مقولات پیشینی بر جهان آشفته داده‌های حسی یا عناصر بی‌شکل تحمیل نمی‌کنند (۱۹۹۳ الف، ص ۵۵-۵۷) آنها طبیعت را در جعبه نمی‌کوبند. رابطه اصلاً کوبیدن و تحمیل کردن و شکل دادن نیست. این نظریه نیست که به جهان شکل می‌دهد.

در اندیشه لاتور، ساختن به معنای تبدیل^۴ اتحاد و پیوندهاست. با اضافه شدن هر کنشگر به هر اتحادی، اتحاد تغییر می‌کند و ماهیت تمام بازیگران بازتعریف می‌شود. ساخته شدن یک انسان؛ نه به معنای خلق از عدم است، نه تحمیل مقولات، نه بازترکیب اشیای از پیش موجود بلکه صرفاً تبدیل و تغییر است. لاتور تبدیل را با مفهوم مفصل‌بندی^۵ توضیح می‌دهد. در واقع، کار ساختن و تبدیل کردن، ایجاد مفصل‌بندی بین کنشگران است؛ به عبارتی دیگر، ساختن و تبدیل از طریق اتصال میان کنشگران صورت می‌گیرد. وقتی که من تفنگی را به دست می‌گیرم، مفصل یا بازوی جدیدی ایجاد کرده‌ام، شبکه و اتحاد من گسترده‌تر و قوی‌تر شده است. در نتیجه این مفصل‌بندی، هم من و هم تفنگ تبدیل می‌شویم و تغییر می‌کنیم. مفصل‌بندی اشاره به این نکته مهم دارد که همان‌طور که مفاصل بدن انسان به وی تحرک^۶ و توان جابه‌جایی^۷ بیشتری می‌دهند، اتصال بیشتر بیشتر کنشگران؛ تحرک، چانه‌زنی و در کل قدرت اتحاد را بیشتر می‌کند. لاتور چگونگی توسعه و تفصیل مفصل‌ها و بر این اساس، توسعه شبکه و اتحاد را به خوبی بیان می‌کند: «از طریق هنرهای (یا نیرنگ‌های) ۸ آزمایشگاه، مایه تخمیر اسید لاکتیک توانایی مفصل‌بندی می‌یابد. به جای اینکه اینکه موجودی خاموش، ناشناخته و تعریف‌نشده باشد، بدل به چیزی می‌شود که از قطعات بسیار

1. hybrid

2. Quasi-object

۳. کوهن در پانوشت ساختار میان محرک‌های حسی (stimulus) و حس (sensation) تمایز قائل می‌شود (کوهن، ۱۹۶۲، ص ۱۹۳). در مسئله تغییر جهان از طریق تغییر پارادایم‌ها بحث این است که پارادایم‌های متفاوت محرک‌های حسی را به شکل‌های متفاوتی مقوله‌بندی می‌کنند و از این رو، حس‌های متفاوتی تولید می‌شود. از این روست که کوهن می‌گوید آونگ گالیله همان سنگ در حال سقوط ارسطو نیست و گالیله و ارسطو نه یک چیز بلکه دو چیز می‌دیدند (رک: کوهن، ۱۳۸۹، ص ۱۷۵). تأثیر کانت بر کوهن مشخص است؛ پارادایم (برای کانت مقولات، و برای بلور نظام اجتماعی) جهان را شکل می‌دهد و مقوله‌بندی می‌کند. فرق وی با کانت در این است که مقولات کانتی ثابت و جهان‌شمول‌اند ولی پارادایم کوهنی چنین نیست. خود کوهن در آثار بعدیش خود را یک کانتی خوانده است (کوهن، ۱۹۹۱، ص ۱۰۴).

4. transformation

5. articulation

6. Mobility

7. displacement

8. artifices

بیشتری، مفصل بسیار بیشتری - از جمله مقالاتی که در آکادمی ارائه می‌شوند - واکنش‌های بسیار بیشتری به موقعیت‌های بسیار بیشتری ساخته شده است» (همان، ص ۱۴۳).

مفهوم دیگری که لاتور در برخی از اوقات در کنار مفصل‌بندی از آن استفاده می‌کند و معادل بارکردن^۱ است. از آنجایی که این مفهوم کاربرد بسیار بیشتری در زندگی روزمره دارد، به ما فهم بهتری از مسئله می‌دهد. وقتی «الف» تفنگی را به دست می‌گیرد، تفنگ بر روی وی بار شده است (یا وی مسلح شده است) و اتحاد جدیدی شکل گرفته است که در آن ماهیت هر دو بازتعریف شده است. ما می‌توانیم از فرایند یا زنجیره‌ای از بارکردن یا مفصل‌بندی سخن بگوییم. مثلاً، وقتی خشاب اسلحه پر می‌شود (بارکردن یا مفصل‌بندی شماره ۱) اسلحه خشاب‌گذاری می‌شود؛ شماره ۲) سرباز مسلح می‌شود؛ شماره ۳) سرباز مسلح وارد یک گردان می‌شود؛ شماره ۴) و... در هر مرحله از بارکردن یا مفصل‌بندی اتحاد قبلی به اتحاد جدیدی تبدیل می‌شود و ماهیت کنشگران بازتعریف می‌شود.

بنابراین، در نزد لاتور، ساختن یعنی تبدیل ناشی از مفصل‌بندی و همچنین، اجتماعی اشاره به این دارد که این مفصل‌بندی توسط کنشگران انسانی و غیرانسانی شکل می‌گیرد؛ بنابراین، ساخت اجتماعی که از این بعد باید به آن «ساخت جمعی» گفت، یعنی اینکه کنشگران متعدد انسانی و غیرانسانی در کارند تا یک فکت (ماشین و...) فرایندی از تبدیلات (از طریق مفصل‌بندی) را پشت‌سر گذارند تا در نهایت به یک جعبه سیاه ختم شود. مثلاً، کنشگران زیادی از جمله مهندس، پیمانکار، کارگر، آب، سنگ، آهن، سیمان، شهرداری، قوانین مالکیت و... در کار هستند تا در نهایت بعد از تبدیلات زیاد و پرهزینه، یک ساختمان ساخته شود و یا برای ساخت یک انسان (یعنی فرایندی از تبدیلات از جنینی تا بزرگسالی)؛ عوامل زیادی از جمله پدر، مادر، هوا، غذا، رحم مادر، همسالان، تلویزیون، مدرسه، کتاب‌ها، قوانین، عرف، پول و... در کار هستند. در علم نیز کنشگران متنوعی در کارند تا یک فکت ساخته شود؛ لاتور به جای سخن گفتن از قلمروهای طبیعی و اجتماعی (سیاسی، فرهنگی و...)، از اجتماعی^۲ از کنشگران سخن می‌گوید. هیچ فکتی نمی‌تواند بدون پول، دانشمندان، دستگاه‌ها، اشیاء، همراهی سیاستمداران و قانونگذاران (و در مواقعی نهادهای دینی و حقوقی)، همراهی افکار عمومی و... ساخته شود. شبکه ناهمجنسی از کنشگران باید باهم پیوند یابند تا فکتی بتواند ساخته شود و این خود نشان می‌دهد که ساخته شدن یک فکت چقدر می‌تواند پرهزینه، زمانبر و ریسک‌پذیر باشد.^۳

1. loading

2. collective

۳. در باب اینکه دانشمندان چگونه و با چه کنشگران انسانی و غیرانسانی در مذاکره‌اند تا بتوانند فکت بسازند (ر.ک: لاتور، ۱۹۹۹، ص ۹۹-۱۰۸).

در اینجا کسی ممکن است پرسد که گرچه مفاهیمی چون شبکه، کنشگران انسانی و غیرانسانی، مذاکره، تبدیل و مفصل‌بندی برای فهم ساخت مصنوعات یا واقعیات سیاسی-اجتماعی معقول و بجاست، اما کاربرد آن در مورد فکت‌های علمی چگونه ممکن است؟ تصور اولیه این است که فکت‌ها توسط دانشمندان کشف می‌شوند، اینکه یک فکت در آزمایشگاه به شکلی جمعی ساخته می‌شود (یا تبدیل می‌شود) دقیقاً به چه معنایی است؟ این بحث، دارای ابعاد و جزئیات زیادی است و لازم است در یک مقاله مستقل به آن پرداخته شود. با این حال، در بخش بعدی ما به اجمال مراد و منظور لاتور از ساخته شدن فکت‌ها را بیان می‌کنیم.

۳-۳. ساخت جمعی فکت‌ها

مخالف ساخته شدن فکت‌ها، پرسش‌های مشخص و معقولی را مطرح می‌کند: آیا قبل از پاستور، مایه تخمیر یا میکروب وجود داشت یا نه؟! چگونه «خود» اشیای جهان «ساخته» و «تبدیل» می‌شوند؟ آیا کپرنیک و گالیله کره زمین را به چیز دیگری تبدیل کردند؟ آیا انیشتین فضا زمان را به چیز دیگری تبدیل کرد؟ شهود ما اصرار دارد که دانشمندان از طریق آزمایش‌ها این امور را کشف کرده‌اند. فضا زمان همواره در آن بیرون^۱ منحنی بوده است و دانشمندان از طریق آزمایش‌ها چنین چیزی را کشف کرده‌اند. میکروب همیشه وجود داشته است. میکروب قبل از پاستور هم مردم را می‌کشد و بیمار می‌کند؛ باسیل یرسینیا پستیس قبل از پاستور نیز عامل بیماری طاعون بود، اما تا ۱۸۹۴ کسی از واقعیت خبر نداشت. انگار آنچه تغییر و تبدیل می‌شود، خود اشیا نیست بلکه تصورات و نظریات ما درباره اشیا است.^۲

نخست اجازه دهید ببینیم که موضع لاتور به شکلی صریح و روشن در این باره چیست؟ آیا منظور وی از تغییر و تبدیل، تبدیل در «خود» اشیا است یا تبدیل در نظریات، تصورات و تعبیرات ما: «ما باید بتوانیم بگوییم که نه تنها میکروب - برای - ما، برای انسان، در دهه ۱۸۵۰ تغییر کرد بلکه همچنین میکروب‌ها - برای - خودشان نیز تغییر کردند. مواجه آنها با پاستور آنها را نیز تغییر داد» (۱۹۹۹، ص ۱۴۶).

در اینجا، لاتور با یک تفکیک کانتی، اشیا برای ما (فنونم) و اشیا برای خودشان (نومن)، تکلیف ما را روشن می‌کند؛ نه تنها تصورات، افکار و نظریات ما در مورد میکروب تغییر یافت بلکه خود میکروب نیز تغییر کرد. این جایی است که در آن ساخت اجتماعی معرفت به ساخت جمعی

1. out-there

۲. شبیه همین بحث در علم‌شناسی کوهن نیز مطرح است: آیا با تغییر پارادایم، خود جهان نیز تغییر می‌کند یا فقط تصورات ما نسبت به جهان تغییر می‌کند؟

واقعیت گذر می‌کند. نه تنها معرفت ما تغییر می‌کند (که تغییری بدیهی و مسلم است)، بلکه خود واقعیت، خود شیء بیرونی، خود پدیده نیز تغییر می‌کند!

برای فهم مراد لاتور باید چند اصل متافیزیکی وی را مورد توجه قرار داد:

۱. ماهیت نسبتی^۱ و در پویش کنشگران؛ هیچ کنشگری دارای یک ذات ثابت و از پیش تعیین شده (به همراه یک سری اعراض متغیر) نیست بلکه چنانکه قبلاً نیز اشاره کردیم، ماهیت یک کنشگر چیزی جز روابط و نسبت‌هایش با سایر کنشگران نیست (ماهیت همان اتحاد یا شبکه است) و طبیعی است که وقتی نسبت‌ها تغییر کنند (اتحاد یا پیوند تغییر کند) ماهیت نیز بازتعریف می‌شود: «... هر موجودی فقط براساس نسبت‌هایش تعریف می‌شود. اگر نسبت‌ها تغییر کنند، به همین سان تعریف نیز تغییر می‌کند. دانشکده علم بدون و با پاسطور دقیقاً یک دانشکده نیست؛ شکر با و بدون مایه تخمیر لاکتیک یک شکر دقیقاً همان شکر نیست؛ مایه تخمیر لاکتیک بعد از و پیش از ۱۸۵۷ به هیچ‌وجه یک مایه تخمیر یکسان نیست» (۱۹۹۶، ص ۸۸).

۲. رخداد^۲ بودن پیوندها؛ گفتیم وقتی که دو کنشگر با هم پیوند می‌یابند، ماهیت هر دو بازتعریف می‌شود. آنها همدیگر را تبدیل به چیز دیگری می‌کنند (مثال اسلحه را به یاد آورید). پیوند یافتن یک رخداد است؛ رخداد بودن اشاره به این دارد که پیوند یافتن دو یا چند کنشگر قابل فروکاست به عوامل و علت‌های اولیه (کنشگرهای اولیه) نیست بلکه خود امری تازه و غیرمنتظره است، مثلاً فرض کنید دو ماده «الف» و «ب» را باهم ترکیب کنیم، آنچه که از ترکیب این دو ماده به دست می‌آید، قابل تحویل به دو ماده نخست نیست، این ترکیب یک ماده جدید است. اگر کسی کاملاً دو ماده اولیه را بشناسد، باز نمی‌تواند «دقیقاً» پیش‌بینی کند که ترکیب آنها چه خواهد شد زیرا آنها ویژگی‌های یکدیگر را مبادله می‌کنند و ویژگی‌های جدیدی می‌سازند. این رویکرد در مقابل متافیزیک قوه و فعل قرار دارد. در متافیزیک قوه و فعل، جایی برای امر غیرمنتظره و شگفتی نیست، همه چیز در خود شیء هست و فقط باید به وسیله یا با وسیله^۳ موجودات به فعلیت برسد اما در اینجا ما در هر تغییری، با یک امر جدید، یک تبدیل جدید مواجهیم، کنشگران به واسطه^۴ دیگران تبدیل می‌شوند و این تبدیل قابل فروکاست به عوامل اولیه نیست. از این‌روست که لاتور به موجودات واسطه (موجودی که تغییردهنده است) می‌گوید و آنها را در مقابل وسیله (موجودی که کاری با آن انجام می‌شود بدون اینکه خود تغییری در کار انجام دهد) قرار می‌دهد.^۵

1. relational

2. event

3. intermediary

4. mediator

۵. «وسیله یا وسیله صرف چیزی است که معنا یا نیرویی را بدون تبدیل (transformation) انتقال می‌دهد... [اما] واسطه‌ها معنا یا عناصری که قرار است با خود حمل کنند را تغییر شکل می‌دهند، ترجمه می‌کنند، تحریف می‌کنند، و تعدیل می‌کنند» (۲۰۰۵، ص ۳۹).

۳. تاریخ‌مندی اشیا؛ ما به طور معمول، تاریخ‌مندی را به انسان‌ها نسبت می‌دهیم نه به اشیا و غیرانسان‌ها. وقتی می‌گوییم دو انسان با هم مواجه می‌شوند و هر دو تغییر می‌کنند، این برای ما مفهوم‌تر است تا وقتی که می‌گوییم مواجه پاستور و میکروب هر دو را تغییر می‌دهد. ما می‌توانیم سرگذشت یا تاریخ یک انسان، یک امپراطوری یا یک کشور را بازنویسی کنیم و نشان دهیم که چگونه مواجه‌ها (جنگ، ازدواج، توافق، عشق، تجارت، اختراع و...) موجب تغییر آنها شده است. لاتور به پیروی از وایتهد (لاتور، ۱۹۹۶ ب) این تاریخ‌مندی را به غیرانسان‌ها نیز تعمیم می‌دهد. تاریخ‌مندی به ما اجازه می‌دهد تا به راحتی بتوانیم مفاهیمی چون زندگی، شخصیت، مسیر، سرگذشت، تردید، و پویا (نه به معنای تکاملی آن) را در مورد اشیا به کار ببریم. هر شیء‌ای برای خودش زندگی‌ای دارد. وقتی این شیء با موجود دیگری مواجه می‌شود و با آن متحد می‌گردد، چه این شیء انسان باشد یا غیرانسان، زندگی‌اش تغییر می‌کند، شخصیت آن عوض می‌شود، بازتعریف می‌گردد: «اسید لاکتیک تاریخش را با تماسی که با پاستور و آزمایشگاه وی داشت، تغییر داد» (همان، ص ۸۷).

براساس این سه اصل، می‌توان راحت‌تر منظور لاتور از تغییر واقعیات را درک کرد. مواجه پاستور و میکروب هر دوی آنها را تغییر داد زیرا ماهیت پاستور قبل از میکروب (فرد نه‌چندان بنامی که نه در بین پزشکان و نه در بین شیمی‌دانان جایگاهی داشت)، و بعد از میکروب بسیار باهم تفاوت داشت. به همین‌سان، میکروب نیز به واسطه پاستور (و همکاران، ابزارهای آزمایشگاهی، نهادهای سیاسی و دینی و...) تغییر کرد. دقت کنیم اینکه می‌گوییم میکروب با مواجه با پاستور زندگی‌اش تغییر کرد و تبدیل به موجودی شد که الان هست، چندان دقیق نیست چون ما نباید به موجود قبل از شبکه پاستور «میکروب» بگوییم. میکروب بر ساخت شبکه پاستور است. دقیق این است که بگوییم موجودی به نام X در مواجه با پاستور «بدل» به میکروب شد.

در اینجا، ممکن است کسی بگوید که تغییری که به اصطلاح در «شخصیت اجتماعی» میکروب ایجاد شده است، اهمیتی ندارد (هرچند تغییر شخصیت و وجه اجتماعی پاستور مهم است)، آنچه که در مورد میکروب اهمیت دارد، ویژگی‌های فیزیکی و هستی‌شناختی آن است.

ماهیت نسبت‌گرا و تاریخ‌مندی تعمیم‌یافته لاتور چنین سخنی را نمی‌پذیرد؛ اولاً، ماهیت یک کنشگر فقط ابعاد و ویژگی‌های فیزیکی آن نیست بلکه تمام نسبت‌هایی است که با دیگر کنشگران دارد. ماهیت یک شخص فقط چهارچوب فیزیکی آن نیست بلکه شغل، خانواده، دانشگاه محل تحصیل، شهر، کشور، دین، و... همگی بخشی از ماهیت وی هستند؛ ثانیاً، از لحاظ تغییر ماهیت به‌واسطه پیوند با دیگر کنشگران فرقی میان انسان و غیرانسان وجود ندارد؛ هر دو تاریخ‌مندانند. همان‌طور که من با ورود به دانشگاه، فرد دیگری هستم، میکروب و پاستور نیز با مواجه با یکدیگر کنشگران دیگری هستند.

از این گذشته، به لحاظ فیزیکی یا هستی‌شناختی ابهام دارد؛ لاتور معتقد است که وجود کنشگران بر ماهیت آنها مقدم است (۱۹۹۳ الف) و این، یعنی ماهیت آنها (یعنی هر ویژگی‌ای که ما داخل ماهیت و چیستی یک کنشگر می‌آوریم)، در درون شبکه‌ها و با ورود به آنها تغییر می‌کند. میکروب در درون شبکه پاستور «میکروب» است، اما این به این معنا نیست که میکروب در شبکه پاستور خلق می‌شود. نباید تاریخ‌مندی، فرایند تغییر و تبدیل‌ها را فراموش کنیم. کنشگری به نام X بعد از اینکه با پاستور مواجه می‌شود، تبدیل به میکروب می‌شود. ماهیت همواره متأخر از وجود یک کنشگر و همواره در پویش است.

به این پرسش توجه کنیم که میکروب‌ها قبل از پاستور چه بوده‌اند؟ جز با کار علمی بیشتر و توسعه شبکه امکان‌پذیر نیست. ما می‌توانیم شبکه را توسعه دهیم، اما نمی‌توانیم از آن بیرون بیاییم. دانشمندی که مدعی است که این میکروب‌ها چند هزار سال پیش هم وجود داشته‌اند، شبکه پاستور را به چند هزار سال پیش تعمیم داده است و این کار علمی زیادی را می‌طلبد. بنابراین، این سخن که میکروب در داخل شبکه پاستور میکروب و خارج از آن «میکروب» وجود ندارد، باز برقرار است. وقتی اکنون می‌گوییم که میکروب در همه‌جا و در گذشته و آینده وجود داشته و خواهد داشت، شبکه پاستور را بسیار توسعه داده‌ایم.

بر این اساس، برای لاتور بی‌معناست که بگوییم، پاستور میکروب را کشف کرد! میکروب با شبکه پاستور «میکروب» شد (و پاستور هم در درون شبکه میکروب «پاستور» شد) و خارج از آن میکروبی وجود ندارد که پاستور چون شاهزاده‌ای که زیبای خفته را در قلعه‌ای پیدا می‌کند، آن را در گوشه‌ای کشف کند! اجازه دهید که این مطلب را با کمک مفهوم رخداد بودن پیوندها روشن‌تر کنیم. فرض کنید که من با فردی (در طول یک بازه زمانی سه ماهه) دوست شده‌ام، رخداد بودن پیوندها می‌گوید که در این پیوند، من و آن شخص، هر دو (کم یا زیاد) تغییر کرده‌ایم، ویژگی‌های یکدیگر مبادله کرده‌ایم، به هم خو گرفته‌ایم و دیگر آن افراد قبلی نیستیم. اکنون، من باید بگویم که من آن شخص را کشف کرده‌ام؟! یا تغییر داده‌ام، تبدیل کرده‌ام، ساخته‌ام؟! ما در مواجهه با هم تغییر کردیم و به این معنا همدیگر را ساخته‌ایم نه اینکه یکی از ما با ماهیت فعلی در جایی منتظر بوده است تا دیگری وی را «کشف» کند. در مورد پاستور و میکروب هم قضیه همین است، پاستور و میکروب به واسطه آزمایش‌ها، ابزارها، ظروف کشت و... همدیگر را تغییر دادند. بنابراین، آزمایش کردن هیچ‌گاه کشف کردن نیست: «دقیقاً از این‌روست که یک آزمایش یک رخداد است، نه کشف و نه پرده‌پرداشتن...» (لاتور، ۱۹۹۹، ص ۱۲۶).

۴. لاتور در مقابل بلور

براساس آنچه تاکنون بحث کرده‌ایم، ساخت‌گرایی لاتور در مقابل ساخت‌گرایی بلور قرار دارد. هم از نظر معنایی که آنها از اجتماعی و ساخت‌مراد می‌کنند و هم از جهت چیزی که قرار است که ساخته شود. لاتور تقریباً در تمام کتاب‌ها و بیشتر مقالات خود به شکلی مستقیم یا غیرمستقیم به بلور اشاره می‌کند و بر ساخت‌گرایی اجتماعی وی (و همچنین کسانی چون بارنز، کالینز، شپین) را به نقد می‌کشد. در اینجا، مهم‌ترین نقدهای وی را به اختصار می‌آوریم:

۱. فروکاستن و یک‌دست کردن غیرانسان‌ها با مفاهیمی چون «ماده» یا «طبیعت» (۲۰۰۵، ص ۱۰۹-۱۱۰): لاتور برای موجودات جهان، کنشگران یا بازیگران نوعی هویت و شخصیت قائل است و همه آنها را تاریخ‌مند می‌داند. چنانکه دیدیم او از مواجه شدن دانشمند با اشیا و مذاکره و تعامل با آنها سخن می‌گوید. جهان لاتور نه یکپارچه، یک‌دست و توده‌ای بلکه متکثر و ناهمجنس است. جهان لاتوری اجتماعی متکثر و درهم‌تافته از انسان و غیرانسان است؛ از این‌رو، ما نباید از واژگانی چون طبیعت و جامعه استفاده کنیم چون این واژگان به چیزی دلالت نمی‌کنند، آنچه معمولاً جامعه انسانی نامیده می‌شود بدون اشیا و مصنوعات (میکروها، ماشین‌ها، اتم‌ها، امواج، ساختمان‌ها، درختان، کاغذها، لباس‌ها، غذاها و...) وجود ندارد. رابطه انسان و غیرانسان بسیار پیچیده‌تر و تاریخی‌تر از آن است که بتوان با دو واژه طبیعت و جامعه آنها را از هم گسست (رک: ۱۹۹۹ب، ص ۱۷۴-۲۱۶). این مفاهیم اجازه نمی‌دهند که نقش و عاملیت انسان و غیرانسان و رابطه آن دو فهم شوند: «وقتی مرزبندی مصنوعی اجتماعی و طبیعی برداشته شد، هویت‌های غیرانسانی قادر خواهند بود با چهره غیرمنتظره‌ای ظاهر شوند؛ برای مثال، سنگ‌ها ... در زمین‌شناسی به نظر بسیار متنوع‌تر، بسیار نامتعین‌تر، بسیار گشاده‌تر هستند و عاملیت‌های بسیار بیشتری از آن نقش کوچکی که تعبیرهای امپریستی به آنها داده‌اند را دارا هستند» (لاتور، ۲۰۰۵، ص ۱۱۱).

۲. پایین آوردن نقش طبیعت در حد یک «فشار» و یا تحریک ارگان‌های حسی: بلور، با آن مبانی متافیزیکی‌اش نمی‌تواند از تکثر غیرانسان‌ها و رابطه پیچیده آنها با انسان‌ها بحث کند، وی همه آنها را در مقوله طبیعت یا ماده قرار می‌دهد و به آنها نقش تحریک قوای حسی و اعمال فشار بر دانشمندان و نظریه‌ها را می‌سپارد. لاتور چنین نقشی را بسیار ناچیز می‌شمرد (لاتور، ۱۹۹۹ الف، ص ۱۱۷). چنانکه دیدیم، در نظر وی واقعیات علمی محصول فعالیت مشترک انسان و غیرانسان هستند. اتوریته در دست هیچ‌کدام نیست چون در اینجا رابطه انسان و غیرانسان، «اعمال فشار از سوی طبیعت و اتوریته تغییر از سوی انسان» نیست بلکه رابطه مذاکره است. لاتور عاملیت را تنها محدود به عوامل اجتماعی نمی‌کند بلکه آن را در سراسر شبکه‌ای ناهمجنس از انسان و غیرانسان توزیع می‌کند. بلور به این اشکال لاتور چنین پاسخ داده است: «این اشکال لاتور که برنامه قوی برای اشیا

عاملیتی قائل نمی‌شود زیرا تمام عاملیت و قدرت را به فرایندهای اجتماعی نسبت می‌دهد، اشتباه است. برنامه قوی به وجود عاملیت در وقوع طبیعی اشیا و فرایندهای غیراجتماعی، یعنی به عاملیت علی معتقد است. برای مثال، آنها ارگان‌های حسی ما را برمی‌انگیزند» (بلور، ۱۹۹۹، ص ۹۱). چنانکه گفتیم، برای لاتور این مقدار نقش و فعالیت ناچیز است. لاتور اشیا را طرف مذاکره دانشمندان می‌داند.

۳. ناتوانی در تبیین واقعیات سخت^۱ (لاتور، ۱۹۹۳ الف، ص ۵۵ و ۱۹۹۳ ب، ص ۲۵۷): به نظر لاتور، هیچ‌گاه بلور از محتوای فنی علم و ماهیت واقعیات بیرونی سخن نمی‌گوید بلکه واژه‌های کلی مانند طبیعت، تجربه، داده‌های حسی و ماده، بدنه اصلی علم و محتوای فنی آن را نادیده می‌گیرد. از این‌روست که وی، برعکس لاتور، هیچ‌گاه وارد مطالعه آزمایشگاهی پراکتیس علم و متون علمی نمی‌شود و دلیل آن این است که عوامل اجتماعی در تبیین جوانب فنی علم ناتوان هستند. آزمایشگاه و محتوای فنی علم به عنوان بخش مهمی از پراکتیس علم زیر بار تبیین جامعه‌شناختی یا روان‌شناختی نمی‌رود.

پاسخ بلور به این اشکال (که وی آن را اشکال اصلی لاتور به خود می‌داند)، چنین است: «او [لاتور] فکر می‌کند که عوامل اجتماعی ناتوان از تبیین جزئیات غنی کار علمی هستند ... متأسفانه او با این فرض غلط کار می‌کند که براساس برنامه قوی یک دانشمند تنها پاسخگوی جامعه است نه طبیعت (غیراجتماعی). ... دانشمندان همیشه پاسخگوی طبیعت هستند اما این کار را به شکلی جمعی از طریق قراردادهای مشترک و مفاهیم نهادینه شده انجام می‌دهند... در واقع، این تماماً در خدمت هدف جامعه‌شناسی معرفت است که پیچیدگی، غنا و کارگری علی^۲ و رودی‌های حسی را تصدیق کند» (بلور، ۱۹۹۹، ص ۹۰).

به نظر ما، این پاسخ بلور چندان کارا نیست. لاتور می‌گوید که نباید طبیعت را به داده‌های حسی فروکاست و آنگاه از طریق سیستم باورهای پیشینی جامعه علمی آن را قالب‌بندی یا مقوله‌بندی کرد. بلور نیز از غنا و پیچیدگی سخن می‌گوید، اما نه غنای تکثر اشیا و روابط پیچیده آنها با دیگر کنشگران بلکه غنا و پیچیدگی داده‌های حسی. دانشمندان نه با کنشگران بلکه با داده‌های حسی طرف هستند و چون داده‌های حسی پیچیده، نامنظم، بغرنج و آشفته هستند، دانشمندان از راه مقولات و نظام باورهای خود به آنها نظم می‌بخشند، آنها را ساده می‌کنند و از فیلتر باورهای خود می‌گذرانند. به قول بلور: «طبیعت همیشه ناچار خواهد بود که فیلتر شود، ساده شود، گزینش شود و به شکل زیرکانه‌ای تعبیر شود تا به فهم و درک درآید» (همان، ص ۹۰).

1. hard facts

2. causal efficacy

کانتی بودن رویکرد بلور آشکار است. جهان به داده‌های حسی فروکاسته می‌شود و باید به مقولات ذهن (برای بلور سیستم باورهای اجتماعی) درآید تا معرفت، فهم و معنا شکل گیرد. در مقابل، لاتور یک ضدکانتی است. وی می‌خواهد از طریق نظریه کنشگر شبکه به خود اشیا برگردد و با آنها مواجه شود، کاری که هوسرل، علی‌رغم شعار بازگشت به خود اشیا، نتوانست از طریق مفهوم «قصیدیت» انجام دهد.

۴. دادن وظیفه تبیین^۱ به علم‌شناسی (لاتور، ۱۹۹۹، ب، ۱۳۲؛ لاتور ۱۹۹۶ الف، ص ۶): لاتور دو نوع تبیین را به یک اندازه خطا می‌داند؛ تبیین اجتماعی از سنخ ساخت‌گرایی بلور و تبیین رئالیسم خام از جنس پوزیتیویسم؛ اولی، کنشگران غیرانسانی را نادیده می‌گیرد و علم را به عوامل اجتماعی فرومی‌کاهد و دومی، کنشگران انسانی را نادیده می‌گیرد و علم را به عوامل طبیعی فرومی‌کاهد. تبیین‌ها فروکاهنده هستند و اجازه نمی‌دهند که تمام عوامل درگیر را برشماریم و مطالعه کنیم. به همین دلیل، هر یک از این دو تبیین تقریباً نصف واقعیت را نادیده می‌گیرند.

تبیین‌گرایان اجتماعی تلاش می‌کنند تا پراکتیس‌های متفاوت را با جامعه و عوامل اجتماعی تبیین کنند، یعنی به آنها فروبکاهند. برای لاتور چیزی تحت عنوان «جامعه» و «نیروی اجتماعی» وجود ندارد که علت چیزی و رای خود باشد که همه‌چیز را بتوان با آن تبیین کرد یا به آن فروکاست. کنشگران به اصطلاح «اجتماعی» فقط واسطه‌هایی اند در کنار دیگر واسطه‌ها. «نه جامعه‌ای وجود دارد، نه قلمرو اجتماعی، نه پیوندهای اجتماعی، آنچه وجود دارد ترجمه میان واسطه‌هایی است که اتحادهای قابل ردیابی تولید می‌کنند» (لاتور، ۲۰۰۵، ص ۱۰۸). اساساً گفتن اینکه «الف»، «ب» را تبیین می‌کند؛ به معنای نادیده گرفتن یا حذف «ب» است. «اگر جامعه دین را تبیین می‌کند، آنگاه جامعه به تنهایی کافی است.^۲ اگر جامعه قانون را تبیین می‌کند، آنگاه جامعه به تنهایی کافی است. اگر جامعه علم را تبیین می‌کند، آن‌گاه...» (همان، ص ۱۰۵). بنابراین، مردم‌شناس موردنظر لاتور، در طول ردیابی و دنبال کردن شبکه ساخت فکت‌ها (ماشین‌ها، قوانین و...) هیچ‌گاه دست به تبیین اجتماعی تحولات و تغییرات مسیر نمی‌زند، وی به پیوندها، به اتصال‌ها و به اتحادهای میان کنشگران ناهمجنس نگاه می‌کند. دقت کنیم که انکار تبیین اجتماعی علم به معنای انکار موجوداتی نیست که معمولاً اجتماعی خوانده می‌شوند؛ مانند پول، مردم، سیاستمدار، بنگاه اقتصادی، باورهای فرهنگی و... مسئله این است که رابطه میان آنها و دیگر واسطه‌ها از جنس علیت نیست، بلکه مثلاً در ساخت یک فکت علمی و در کنار این عوامل، کنشگران دیگری در داخل و خارج از آزمایشگاه

1. explanation

۲. لاتور به تبع تارد منتقد صریح دورکیم است. رک : Latour, 2002

وجود دارند و نباید و نمی‌توان نقش آنها را نادیده گرفت. اگر در مطالعه مردم‌شناختی یک ساخت تمام عوامل درگیر را به در کار آوریم؛ در این صورت، تبیین هیچ فرقی با توصیف نخواهد داشت. به نظر لاتور، نه طبیعت توسط جامعه تبیین می‌شود و نه جامعه توسط طبیعت بلکه آنچه که معمولاً جامعه و طبیعت خوانده می‌شود، خود محصول فعالیت کالکتیوی ناهمجنس از کنشگران است.

۵. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

«ساخت‌گرایی اجتماعی» به عنوان یک مفهوم کلی و مبهم معمولاً در مباحث فلسفه علم در نقطه مقابل رئالیسم و عینی‌گرایی و به عنوان روی دیگر نسبی‌گرایی به کار می‌رود. این در حالی است که برای هر متفکری که معمولاً ساخت‌گرا خوانده می‌شود، این اصطلاح معنای خاصی دارد. بدون روشن کردن معنای «اجتماعی» و «ساخت» و رابطه آنها با چیزی که قرار است تا ساخته شود (معرفت، واقعیت، جنسیت، تکنولوژی و...) نه موضع ساخت‌گرایی مشخص می‌شود نه تفاوت ساخت‌گراها و نه نسبت ساخت‌گرایی با رئالیسم و نسبی‌گرایی. ما در این مقاله، دو نوع ساخت‌گرایی را در مقابل هم گذاشتیم و مؤلفه‌های اصلی آنها را به اختصار شرح دادیم؛ ساخت‌گرایی اجتماعی بلور و ساخت‌گرایی جمعی لاتور. این دو ساخت‌گرایی تفاوت‌هایی اساسی با هم داشتند، هم در فهم آنها از «اجتماعی» و «ساخت» و هم در نحوه مواجهه آنها با جهان (به طور کلی) و علم و فکت‌ها علمی (به طور خاص). چنان‌که بحث کردیم، بلور جهان را به طبیعی و اجتماعی تقسیم می‌کند و تلاش دارد تا معرفت ما از جهان طبیعی را به عوامل اجتماعی تبیین کند. در نظر وی، معرفت ما توسط باورهای جامعه علمی متعین می‌شود و نقش طبیعت چیزی بیش از تحریک قوای حسی و اعمال فشار بر نظریه نیست. لاتور این نوع نگاه را محدود کننده و ناقص می‌یابد. وی مرز میان قلمروهای اجتماعی و طبیعی را برمی‌دارد؛ نه پاستور یک موجود خالص انسانی است و نه میکروب یک موجود خالص طبیعی. برای لاتور، نه تنها معرفت ما توسط عوامل و کنشگران ناهمجنسی ساخته می‌شود بلکه خود واقعیت نیز توسط اجتماع یا شبکه‌ای از آنها ساخته (تبدیل) می‌شود. در واقع، برای لاتور تغییر واقعیت مقدم بر تغییر معرفت است. با توجه به مفاهیمی چون «تبدیل کردن» (در مقابل خلق کردن، بازترکیب کردن و شکل‌دادن)، «رخداد بودن پیوندها»، «تاریخ‌مندی تعمیم‌یافته به اشیا»، و «ماهیت در پویش مبتنی بر نسبت‌ها»، معنای ساخت فکت‌ها آنچنان‌که در وهله نخست غیرشهودی به نظر می‌رسد، نیست؛ اولاً، لاتور یک ایدئالیست نیست زیرا وی معتقد نیست که دانشمندان باهم واقعیات را جعل یا خلق می‌کنند؛ ثانیاً، موضع لاتور در مقابل رئالیسم نیست، زیرا رئالیسم با تبدیل و تغییر ناشی از مواجهه با موجودات

مشکلی ندارد. مشکل لاتور با «رنالیسم خام» است؛ کار وی این است که تاریخ‌مندی را که «رنالیسم خام» بی‌جهت به جامعه انسانی محدود کرده است، به غیرانسان‌ها تعمیم دهد یا دقیق‌تر آن را به آنها برگرداند.^۱

۱. رنالیسم خام میان موجودات انسانی و غیرانسانی به شکافی پرنشدنی قائل است و معتقد است که در علم، انسان فقط کاشف است و بعد از کشف یک فکت به راحتی می‌توان آن را نادیده گرفت؛ در واقع، در این دیدگاه انسان یک وسیطه است برای کشف، نه آنچنان که لاتور می‌گوید، یک واسطه برای تغییر و تبدیل. لاتور رنالیسم خام و برساخت‌گرایی اجتماعی از نوع بلور را به یک اندازه خطرناک می‌داند زیرا یکی انسان را نادیده می‌گیرد و دیگری غیرانسان را: «اگر ما کار پاستور را نادیده بگیریم، به درون گودال رنالیسم خام فرو خواهیم غلتید. گودالی که بیست و پنج سال است مطالعات علم سعی می‌کند ما را از آن بیرون بکشد. اما چه می‌شود اگر فعالیت مستقل خودکاری که لاکتیک اسید آن را نمایندگی می‌کند را نادیده بگیریم؟ ما به درون گودال برساخت‌گرایی اجتماعی که به اندازه اولی بین‌وته است فرو می‌افتیم...» (۱۹۹۹، ص ۱۳۲).

منابع

- Berger, Peter L. & Thomas Luckmann (1966), *The Social Construction of Reality, A Treatise in the Sociology of Knowledge*, Penguin Books.
- Bloor, D. (1976/1991), *Knowledge and Social Imagery* (second edition with a new foreword). Chicago, University of Chicago Press.
- (1999), 'Anti-Latour'. *Studies in History and Philosophy of Science*, 30/1: 81-112.
- Hacking (1999), *The Social Construction of What?*, Harvard University Press
- Harman, Graham (2009), *Prince of networks: Bruno Latour and metaphysics*, Melbourne: re.press.
- Kuhn, T. S. (1962), *The Structure of Scientific Revolutions* (1997 thirded.), Chicago University.
- (1991), "The Road since Structure", *In The Road since Structure* (2000 e d.). Chicago University Press.
- Kukla, Andre (2000), *Social Constructivism and the Philosophy of Science*, Routledge press.
- Latour, Bruno (1987), *Science in Action, How to Follow Scientists and Engineers Through Society*, Cambridge, Mass, Harvard University Press.
- (1993 a), *We Have Never Been Modern*, Cambridge, Mass, Harvard University Press.
- (1993 b), *The Pasteurization of France*, Cambridge, Mass, Harvard University Press.
- (1996 a), 'On actor network theory: a few clarifications plus more than a few complications', *Soziale welt*, vol. 47, no. 4. Available on: <http://www.bruno-latour.fr/sites/default/files/P-67%20ACTOR-NETWORK.pdf>
- (1996 b), 'Do scientific objects have a history? Pasteur and Whitehead in a bath of lactic acid', *common knowledge*, vol. 5, no. 1.
- (1999 a), 'For Bloor and Beyond – a Response to David Bloor's "Anti-Latour"', *Studies in History and Philosophy of Science*, 30/1.

- (1999 b), *Pandora's Hope, Essays on the Reality of Science Studies*, Cambridge, Mass, Harvard University Press.
- (2002). Gabriel Tarde and the end of the social, in Patrick Joyce (ed), *The Social in Question: New Bearings*, London & New York: Routledge.
- (2005), *Reassembling the Social: An Introduction to Actor-Network Theory*, Oxford, Oxford University Press.
- Latour, B. and Woolgar, S. (1986), *Laboratory Life: The Construction of Scientific Facts* (second edition with a new postword), Princeton, Princeton University Press.